

سخن از خبر حادثاتی که به  
سال دویست و هشتم بود

از جمله حادثات این سال آن بود که حسن بن حسین از خراسان به مقاومت  
سوی کرمان رفت ، احمد بن ابی خالد سوی وی رفت و او را بگرفت و بنزد مأمون  
برد که از او درگذشت.

و هم در این سال در ماه محرم مأمون محمد بن عبدالرحمان مخزومی را  
به قضای عسکر مهدی گماشت.

و هم در این سال محمد بن سماعه قاضی خواست که از کار قضا معاف شود  
که معاف شد و اسماعیل بن حماد به جای او گماشته شد.

و هم در این سال در ماه ربیع الاول محمد بن عبدالرحمان که عهده دار قضا  
شده بود از قضا معزول شد و بشر بن ولید کندی عهده دار آن شد و یکی شعری گفت  
به این مضمون:

«ای پادشاهی که به توحید پروردگارت قائلی

«قاضی تو بشر بن ولید خر است

«شهادت کسی را که به گفتار کتاب

«و مفاد اخبار اعتقاد دارد

«رد می کند

«و کسی را که می گوید: «خدای پیری تنومند است»

«عادل می شمارد.»

در این سال موسی پسر محمد مخلوع بمرد، در شعبان، و نیز فضل بن ربیع  
بمرد در ذی قعدة.

در این سال صالح بن رشید سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و نهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که  
به سال دویست و نهم بود

از جمله حادثات سال آن بود که عبدالله بن طاهر، نصرین شیبث را به محاصره گرفت و او را به تنگنا انداخت تا امان خواست.

جعفر بن محمد عامری گوید: هارون به ثمامه گفت: «یکی از مردم جزیره را به من بنمای که عقل و بیان و معرفتی داشته باشد و پیامی را که باوی می فرستم از من به نصرین شیبث برساند.»

گفت: «بله، ای امیر مؤمنان یکی از بنی عامر به نام جعفر پسر محمد.»

گفت: «او را بنزد من آر.»

جعفر گوید: ثمامه مرا به حضور خواند و بنزد مأمون برد که با من بسیار سخن کرد آنگاه گفت تا آنرا به نصرین شیبث برسانم.

گوید: بنزد نصر رفتم که در کفر عزون بود به سروج، پیام مأمون را باوی بگفتم که به اطاعت آمد و شرطها نهاد از جمله آنکه پای برفرش مأمون ننهد.

گوید: بنزد مأمون رفتم و خبر را باوی بگفتم. گفت: «به خدا هرگز این را از او نمی پذیرم اگر چه کارم به فروش پیراهنم بکشد، مگر آنکه پای برفرش من ننهد، چرا از من متنفر است؟»

گوید: گفتم: «به سبب خطایش و کارها که کرده است.»

گفت: «مگر خطای وی به نزد من از فضل بن ربیع و عیسی بن ابی خالد بزرگتر است؟ می دانی فضل با من چه کرد؟ سرداران و سپاهیان و سلاح مرا با همه چیزهایی که برای من درباره آن وصیت شده بود برگرفت و پیش محمد برد و مرا در مروتها و بیگس نهاد. مرا رها کرد و برادرم را با من بددل کرد چندان که کاروی

چنان شده که شد و برای من از همه سختتر بود. می‌دانی عیسی بن ابی‌خالد با من چه کرد؟ جانشین مرا از شهرم و شهر نیاکانم برون کرد، خراج من و غنیمت مرا برد، و لا بتم رابه ویرانی داد، ابراهیم را به جای من به خلافت نشاند و وی را به عنوان من خواند.»

گوید: گفتم: «ای امیرمؤمنان، آیا اجازه سخن کردن به من می‌دهی؟»

گفت: «سخن کن.»

گفتم: «فضل بن ربیع شیرپرورده شماس است و وابسته شماس است و وضع گذشتگان وی چون شماس است و وضع گذشتگان شما چون اوست و به ترتیباتی پیوسته که همه او را به تو پیوند می‌دهد. عیسی بن ابی‌خالد یکی از اهل دولت است و سابقه وی و سابقه گذشتگان وی به همین گونه است، اما این کسی است که هرگز خدمتی نداشته که بر آن تکیه کند، گذشتگان وی نیز نداشته‌اند، همه از سپاهیان بنی‌امیه بوده‌اند.»

گفت: «اگر چنین است که می‌گویی پس کینه و خشم وی از چیست؟ به هر-

حال دست از او بر نمی‌دارم تا پای برفرش من نهد.»

گوید: پس نصر سواران را بانگ زد که به جولان آمدند آنگاه گفت: «وای

بر او به چهارصد قورباغه که زیر بال وی بودند دست نیافت - مقصودش زطها بودند - به نیروی عمده عرب دست می‌یابد!»

گویند: وقتی عبدالله بن طاهر در کار نبرد نصر بن سبث سختی کرد و به

محاصره اش گرفت و وی را به امان خواستن و اداشت و امانش داد، نصر از اردوگاه خویش سوی رقه روان شد، به سال دو بیست و نهم و به نزد عبدالله بن طاهر رفت.

و چنان بود که پیش از آن، و از آن پس که عبدالله بن طاهر سپاهیان نصر را

هزیمت کرده بود مأمون نامه‌ای بدو نوشته بود و او را به اطاعت و جدایی از عصبان خوانده بود که او نپذیرفته بود و عبدالله به مأمون نامه نوشته بود. نامه مأمون به

نصر بن شیبث چنین بود:

«از جانب مأمون

«عمر و بن سعده نوشته

«اما بعد، ای نصر پسر شیبث! اطاعت و عزت و سایه خنک و خوشی چراگاه آنرا باندامت و حیرانی ای که در خلاف آن هست شناخته‌ای. اگر مهلت خدای تو دراز شده و این مهلت را به کسانی می‌دهد که خواهد حجت بر آنها تمام شود و به مقدر اصرار و استحقاقشان عبرت عبرت آموزان شوند، خواستم تذکارت دهم و روشنت کنم که امید داشتم آنچه به تو می‌نویسم در تو مؤثر افتد که راستی، راستی است و باطل، باطل است. اعتبار سخن به‌گوینده است و کسانی که بدان توجه دارند. هیچکس از عاملان امیر مؤمنان برای مال و دین و جان تو از من سودمندتر نبوده‌اند و برای نجات و برون آوردنت از خطا راغبتر از من نبوده‌اند. ای نصر با تکیه به کدام اول و آخر و قدرت یا امارت بر ضد امیر مؤمنان اقدام کردی و اموالش را گرفتی و به جای وی کاری را که خدا بدو داده عهده کردی و می‌خواهی در امان و آرامش و صلح و سکون بمانی! قسم به دانای نهان و آشکار، اگر به اطاعت و تسلیم نیایی و بال عاقبت و خشم را سوی خود می‌کشانی، آنگاه پیش از هر کار از تو آغاز می‌کنم که اگر شاخهای شیطان قطع نشود در زمین فتنه افتد و تباهی بزرگ. من با کمک یاران دولت‌مندان بر شانه یاران سفله تو و اوباش و سفلگانی که از شهرهای نزدیک و دور سوی تو آمده‌اند و مردم خرابکار<sup>۲</sup> که به سبب وضع بدشان که شهر و عشیره به دورشان افکنده پای می‌نهم، هر که خبردار کرد عذر از میان برداشت.

و السلام.»

۱- تعمیر بسیار جالب را ببینید، مأمون پادشاه عرب و عجم و صاحب امپراطوری بزرگ هنوز به یاد نیاکان صحراگرد شتریان از سایه خنک و چراگاه خوش سخن دارد. (م)

۲- کلمه متن: خراب با تشدید.

چنانکه گفته‌اند اقامت عبدالله بن طاهر در مقابل نصرین شبت برای نبرد وی، پنجسال بود که عاقبت امان خواست، عبدالله به‌مأمون نوشت که وی را به محاصره گرفته و به تنگنا انداخته و سران یاران وی را کشته که به‌امان پناه آورده و امان خواسته. مأمون بدو دستور داد که مکتوب امانی برای نصر بنویسد. عبدالله اماننامه ای برای او نوشت که متن آن چنین است:

«اما بعد قطع عذر درباره حق حجت خداست که نصرت را همراه دارد. حجت گویی به عدالت، دعوت خداست که عزت بدان پیوسته است، آنکه به حق قطع عذر می‌کند و به عدالت حجت می‌گوید پیوسته در افتتاح درهای تأیید می‌کوشد و لوازم توفیق می‌جوید تا خدای بگشاید که بهترین گشاینده‌گان است و توفیق دهد که بهترین توفیق‌دهان است. جز این نیست که تو در آنچه می‌گویی یکی از سه کسی: یا طالب دینی، یا جوینده دنیا، و یا جسوری که تسلط می‌خواهی به‌ستم. اگر آنچه می‌کنی برای دین می‌کوشی این را برای امیرمؤمنان توضیح کن که اگر حق باشد قبول آن را غنیمت شمارد که به‌دینم قسم که قصد بزرگ و هدف نهایی وی جز این نیست که باحق بگردد، هر کجا که باشد و با عدالت همراه باشد هر کجا رود. اگر مقصود تو دنیاست بدان که مقصد تو امیرمؤمنان است و مرجعی که به‌وسیله او مستحق دنیا می‌شوی و اگر استحقاق آن یافتی و این کار در قدرت وی باشد برای تو انجام می‌کنم که به‌دینم قسم، منع کسان را از آنچه استحقاق دارند، هر چه بزرگ باشد روانمی‌دارد. اگر مردی جسوری زود باشد که خدای زحمت‌ترا از امیرمؤمنان بردارد و در این کار تعجیل کند چنانکه زحمت قومی را که به‌راه تو می‌رفتند و نیرومندتر از تو بودند و سپاه بیشتر داشتند و جمع و شمار فراوانتر و ظفر بیشتر، با شتاب برداشت به سقوط‌گاه زیانکارانشان برد و بلیه ستمگران را بر آنها فرود آورد. امیرمؤمنان نامه خویش را با این شهادت به‌سر می‌برد که خدایی جز خدای یگانه بی‌انبار نیست و محمد بنده و فرستاده‌اوست، صلی‌الله‌علیه‌وسلم،

و این ضمانت که اگر بیامدی و از کار خویش باز گشتی با قید دین و تعهد خویش از خطاهای گذشته و گناهان سابق تو درگذرد و در منزلت‌های عزت و رفعتی که در-  
خور آن باشی جایز دهد. والسلام.»

و چون نصر بن شیبث با امان سوی عبدالله بن طاهر می‌رفت کیسوم را ویران کرد و به خرابی داد.

در این سال مأمون صدقه بن علی را که لقب زریبق داشت برارمینیه و آذربایجان و نبرد بایک گماشت و احمد بن جنید بن فرزندی اسکافی را برای پرداختن به کاروی فرستاد، پس از آن احمد بن جنید به بغداد آمد، آنگاه سوی خرمیان بازگشت که بایک او را اسیر کرد و مأمون، ابراهیم بن لیث را بر آذربایجان گماشت.

در این سال صالح بن عباس عباسی که ولایتدار مکه بود سالار حج شد. و هم در این سال میخائیل پسر جورجیس فرمانروای روم درگذشت. پادشاهی وی نه سال بوده بود، پس از آن رومیان پسروی توفیل را پادشاه خویش کردند.

آنگاه سال دویست و دهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که  
به سال دویست و دهم بود

از جمله آن بود که در این سال نصر بن شیبث به بغداد رسید، عبدالله بن-  
طاهر او را فرستاده بود، به روز دوشنبه هفت روز رفته از صفر وارد بغداد شد  
که در شهر ابو جعفر منزلش دادند و کسان برای حفاظت او گماشتند.

در این سال مأمون بر ابراهیم بن محمد نواده ابراهیم امام که او را ابن عایشه  
می‌گفتند و محمد بن ابراهیم افریقایی و مالک بن شاهی و فرج بغواری و یاران ایشان

که برای بیعت ابراهیم بن محمد می کوشیده بودند دست یافت. کسی که مأمون را از محل آنها و کاری که درباره آن می کوشیدند مطلع کرد عمران قطربلی بود. چنانکه گفته اند: مأمون به روز شنبه پنج روز رفته از صفر سال دویست و دهم کس از بی آنها فرستاد، آنگاه به دستور مأمون، ابن عایشه را سه روز بردر خانه مأمون در آفتاب به پا داشتند سپس به روز شنبه او را تازیانه زد، پس از آن در مطبق به زندان کرد، آنگاه مالک بن شاهی و یاران وی را تازیانه زد که نام سرداران و سپاهیان و دیگر کسانی را که با آنها در این کار دخالت داشته بودند برای مأمون نوشتند اما متعرض هیچیک از کسانی که نوشته بودند نشد که بیم داشت مردمی بیگناه را متهم کرده باشند.

و چنان بود که وعده نهاده بودند که اگر سپاه به مقابله نصربین شیب برون شود پل را ببرند که خبرشان فاش شد و آنها را گرفتند. پس از آن نصربین شیب به تنهایی وارد شد و کسی از سپاهیان سوی وی فرستاده نشد و او را به نزد اسحاق بن- ابراهیم جا دادند، سپس به شهر ابو جعفر بردند.

در این سال ابراهیم بن مهدی را گرفتند به شب یکشنبه سیزدهم ربیع- الاخر، وی نقاب داشت و در لباس زنانه بود با دو زن دیگر که باک کشیکبان سیاه هنگام شب او را گرفت و گفت: «شما کیستید و در این وقت آهنگ کجا دارید؟»

چنانکه گویند: ابراهیم انگشتر یاقوتی را که به دست داشت و بسیار گرانبهادر بود بدو داد که رهانشان کند و پرسش نکند و چون کشیکبان انگشتر را بدید از آنها بدگمان شد و گفت: «این انگشتر مردی معتبر است.» و آنها را بنزد فرمانده پادگان برد که بگفت تا نقاب از آنها بردارند، ابراهیم مقاومت کرد و فرمانده پادگان او را کشید که ریشش نمایان شد و او را بنزد پلدار برد که بشناختش و او را به در مأمون بردند بدو خبر دادند که دستور داد ابراهیم را در خانه (خلافت) نگهدارند و چون صبحگاه یکشنبه شد او را در خانه مأمون نشانیدند که بنی هاشم و سرداران و سپاهیان، وی

را بنگرند و سرپوشی را که بر چهره خویش افکنده بود به گردنش افکندند و روپوشی را که خویشان را بدان پوشانیده بود به سینهاش نهادند تا مردم آنرا ببینند و بدانند او را به چه حال گرفته‌اند.

و چون روز پنجشنبه شد مأمون ابراهیم را به خانه احمد بن ابی خالد انتقال داد و به نزد وی بداشت آنگاه مأمون به وقتی که سوی واسط می‌رفت به نزد سهل، او را همراه خویش برد، کسان گفتند که حسن درباره ابراهیم با مأمون سخن کرد که از او رضامند شد و رهاش کرد و او را به نزد احمد بن ابی خالد جای داد و پسریحی ابن معاذ و خالد بن یزید را با وی نهاد که از وی حفاظت کنند، اما گشایش داشت که مادرش و عیالش با او بودند، بر می‌نشست و به خانه مأمون می‌رفت و این کسان حفاظتش می‌کردند.

در این سال مأمون، ابراهیم بن عایشه را بکشت و بیاویخت.

سخن از اینکه چرا مأمون  
ابراهیم بن عایشه را کشت؟

سبب آن بود که مأمون، ابن عایشه و محمد بن ابراهیم افریقایی و دوتن از مالربایان را یکی به نام ابومسمار و دیگری به نام عمار، و فرج بغواری و مالک بن شاهی و گروهی دیگر را که برای بیعت ابراهیم کوشیده بودند از آن پس که تازیانه شان زدند در مطبق به زندان کرد بجز عمار که امان یافت از آن رو که بر ضد قوم اقرار آورده بود، یکی از اهل مطبق گفته بود که آنها قصد دارند آشوب کنند و زندان را نقب بزنند.

و چنان بود که يك روز پیش از آن در زندان را از داخل بستند و نگذاشتند کسی به نزدشان وارد شود و چون شب شد و آشوب آنها را شنیدند

خبر به مأمون رسید که دردم به خویشتن برنشست و سوی آنها رفت و آن چهار کس را پیش خواند و گردنهایشان را دست بسته بسزد، ابن عایشه دشنامی زشت بدو گفت.

صبحگاهان همه را برپل پایین بیاویختند و روز بعد که روز چهارشنبه بود ابراهیم بن عایشه را فرود آوردند و کفن کردند و بر او نماز کردند و در گورستان قریش به خاک کردند. ابن افریقیایی را نیز فرود آوردند و در گورستان خیزران به خاک کردند و بقیه را به جای نهادند.

گویند: وقتی ابراهیم بن مهدی را گرفتند وی را به خانه ابواسحاق ابن رشید بردند، در آن وقت ابواسحاق به نزد مأمون بود، وی را پشت سر فرج ترك سوار کردند و چون به نزد مأمون وارد کردند بدو گفت: «هی، ابراهیم.»

گفت: «ای امیرمؤمنان صاحب انتقام، حاکم قصاص است و گذشت به پرهیزگاری نزدیکتر است. هر که به او ازم تیره روزی که برای وی فراهم می شود مغرور شود، حادثات دهر را به خویشتن کشانیده است. خدا ترا برتر از همه گناهکاران نهاده چنانکه همه گناهکاران را زیر دست تو نهاده، اگر عقوبت کنی به موجب حق تو است و اگر ببخشی اقتضای تفضل تو است.»

گفت: «ای ابراهیم می بخشم.» که او تکبیر گفت سپس به سجده افتاد. به قولی ابراهیم این سخنان را هنگامی که نهان بود به مأمون نوشت. مأمون در حاشیه رقعۀ او نوشت: «قدرت کینه را می برد، ندامت توبه است و میان این دو عفو خداست که بزرگترین مسألت ماست.»

آنگاه ابراهیم شعری در ستایش مأمون گفت به این مضمون:

- «ای که از بی پیمبر  
 «بهترین کسی، که شتریمانی  
 «او را برای نومید و امیدوار  
 «براه میبرد  
 «ونکوترین کسی، که از سرپرهیز گاری  
 «خدای را پرستش کرده  
 «و حق را از همه آشکارتر میکند  
 «تا وقتی اطاعتت کنند  
 «عسل کوهستان بلندی  
 «واگر تهییجت کنند  
 «تلخی هستی که بزهر کشنده  
 «مخلوط میشود  
 «بیداری و محتاطی  
 «که از تجاوز باک ندارد  
 «و از چرت زدنهای شب  
 «برکنار است  
 «دلهای کسان از بیم تو مالا مال است  
 «و تو با چشم نگران شب را  
 «در حراست آنها بسر میبری  
 «در قبال رخداد هر مشکل و حادثه‌ای  
 «پدر و مادرم و فرزندانشان  
 «بفدای تو باد

«پناهگاهی که مراد آن جای دادی  
«خوش بود و برای چرندگان  
«سر سبزترین چراگاه  
«برای اعمال نیک و پرهیزگاری  
«بهترین باوری  
«و برای فقیر قناعتکار  
«پدري مهر بان  
«جانم بقداي تو باد  
«که وقتی عذرم نماند  
«از تو به بردباری گسترده ات  
«پناه میبرم  
«و از تفضل تو امید دارم  
«که بزرگواری صفتی است  
«که ترا بمقام والا برده است.  
«آنچه را که جانها از بذل آن  
«فرو میماند بذل کردی  
«و کسی را که مانند وی را  
«نمی بخشند، بخشیدی  
«در صورتیکه بنزد تو شفيعی نداشت  
«جز آنکه وقتی به ناتوان خاضع  
«دست یافتی.  
«از عقوبت فراتر رفتی

«و بر کود کانی که چون جوجکان شتر مرغند  
 «و نالیدن زنی لرزان  
 «رحم آوردی  
 «خدای داند که چه میگویم  
 «که این قسم مؤکد کسی است  
 «که به تسلیم و تعظیم آمده است.  
 «وقتی گمراهان مرا میکشیدند  
 «و بنا فرمائی تو بر خاستم  
 «نیت اطاعت داشتم  
 «تا وقتی که طنابهای تیره روزی من  
 «به جایی آویخته شد  
 «که به ورطه های هلاکت میرسید  
 «ندانستم که همانند گناه مرا  
 «بخشنده ای هست  
 «و مینگریستم که چگونه مرگی  
 «مرا از پای در می آورد؟  
 «اما تقوای امام توانای فروتن  
 «زندگی مرا از آن پس که رفته بود  
 «بمن باز گردانید.  
 «آنکه ترا خلافت داد  
 «مدتی دراز زنده ات بدارد  
 «ورنگ گردن دشمنت را ببرد.  
 «چه منتها بر من داشتی که

«که سپاس آن داشته بودم  
 «اما وقتی طمع هایم بر من چیره شد  
 «خاطرم از آن سخن نیاورد  
 «مگر اندکی،

«اما بسیار است و نبرد حق فراموش شدنی نیست  
 «اگر باز ببخشی شایسته آنی  
 «و اگر باز داری  
 «گرامی ترین بازدارندگانی  
 «آنکه خلافت را تقسیم کرد  
 «در پشت آدم، آنرا  
 «از آن امام هفتم کرد  
 «فراهم آورنده کار خلافت  
 «دلها را براو فراهم آورد  
 «و همه نیکوئیها را در عباى تو  
 «فراهم کرد.»

گویند: وقتی ابراهیم این شعر را برای مأمون بخواند، گفت: «همان می گویم که یوسف به برادران خویش گفت اکنون ملامتی بر شما نیست، خدا بیامرزتان که او از همه رحیمان رحیمتر است.»  
 در این سال در ماه رمضان مأمون با پوران دختر حسن بن سهل زفاف کرد.

سخن از زفاف مأمون با  
 دختر حسن بن سهل و  
 آنچه در ایام زفاف وی بود

گویند: وقتی مأمون به اردوگاه حسن بن سهل رفت که در فم الصلح بود ابراهیم

ابن مهدی را نیز با خویش ببرد. مأمون وقتی از بغداد آنجا رفت برای زفاف با پوران می‌رفت، برزورقی سوار بود تا بر در حسن لنگر انداخت. عباس پسر مأمون پیش از پدر خویش بر اسب رفته بود، حسن بیرون اردوگاه خویش از او پیشواز کرد، در جایی که بر کنار دجله برای او معین شده بود و در آنجا قصری برای وی بنا شده بود. وقتی عباس او را بدید پای بگردانید که پیاده شود اما حسن او را قسم داد که چنین نکند و چون برابر او رسید، حسن پای بگردانید که پیاده شود عباس بدو گفت: «قسم به حق امیرمؤمنان که پیاده نشوی.» حسن همچنان سواره او را بیر گرفت، آنگاه بگفت که اسب وی را بیشتر برند و همگی وارد منزل حسن شدند. مأمون به وقت عشا آنجا رسید و این به ماه رمضان سال دویست و دهم بود، وی و حسن و عباس افطار کردند، دینار بن عبدالله بالای سرش ایستاده بود تا وقتی که از افطار فراغت یافتند و دستهای خویش را بشتند، مأمون شراب خواست جام طلایی برای وی آوردند که در آن ریخت و بنوشید، آنگاه دست خویش را با جامی که شراب در آن بود سوی حسن دراز کرد، حسن در گرفتن کندی کرد که از آن پیش نمی‌نوشیده بود، دینار بن عبدالله با چشم بدو اشاره کرد. حسن گفت: «ای امیرمؤمنان آنرا به اجازه و دستور تومی نوشم.»

مأمون گفت: «اگر دستورم نبود دست خویش را سوی تو دراز نمی‌کردم» پس حسن جام را گرفت و بنوشید. وقتی شب دوم رسید محمد، پسر حسن بن سهل را با عباسه دختر فضل ذوالریاستین به هم پیوستند و چون شب سوم رسید، مأمون به نزد پوران رفت که حمدویه و ام جعفر و مادر بزرگش به نزد وی بودند. و چون مأمون با پوران بنشست مادر بزرگش هزار مروارید که در یک سینی طلا بود بر او نثار کرد، مأمون بگفت تا آنرا جمع کنند و از وی درباره شمار مرواریدها پرسید که چیست؟ گفت: «هزاردانه است.»

پس مأمون بگفت تا آنرا شماره کنند که ده تا کم بود.

گفت: «هر کس از شما آنرا گرفته پس دهده.»

گفتند: «حسین زجمله گرفته.» و مأمون بدودستور داد که پس دهده.

گفت: «ای امیر مؤمنان آنرا نثار کرده اند که برگیریم.»

گفت: «پس بده، من عوض آنرا به نومی دهم.» که آنرا پس داد.

پس مأمون مرواریدها را در ظرف فراهم کرد چنانکه بوده بود و آنرا در کنار پوران نهاد و گفت: «این عطیه تو است. حاجتهای خویش را بخواه.» اما پوران خاموش ماند.

مادربزرگش گفت: «با سرور خویش سخن کن و حاجتهای خویش را از او بخواه که به تودستور داد.»

پوران از او خواست که از ابراهیم بن مهدی رضامند شود.

گفت: «چنین کردم.»

از او خواست که به ام جعفر اجازه حج دهد، که بدو اجازه داد. ام جعفر يك پیراهن بی آستین اموی بدو پوشانید و همانشب مأمون با وی زفاف کرد. در آنشب يك شمع عنبر روشن کردند که چهل من<sup>۱</sup> بود در تور<sup>۲</sup> طلا که مأمون این را نپسندید و گفت: «این اسرافکاری است.»

و چون فردا رسید ابراهیم بن مهدی را پیش خواند که از کنار دجله بیامد، جامه مغزی دار زربفتی پوشیده بود، عمامه‌ای به سرداشت و به نزد مأمون درآمد. وقتی پرده را از مقابل مأمون برداشتند. خویشان را بینداخت، مأمون بانگ زد: «عموجان نگران مباش.» که درآمد و سلام خلافت بدو گفت و دستش را بسوسید و شعر خویش را بخواند.

مأمون خلعت خواست و خلعت دیگری بدو پوشانید و اسبی برای او خواست و شمشیری بدو آویخت که برون شد و کسان را سلام گفت پس او را به

جایش بردند.

گویند: مأمون هفده روز به نزد حسن بن سهل بماند که هر روز برای مأمون و همه کسانی که با وی بودند هر چه بایسته بود فراهم می‌شد. حسن سرداران را به مقدار مراتبشان خلعت داد و اسب داد و چیز داد؛ مقدار خرجی که برای آنها شد پنجاه هزار هزار درم بود.

راوی گوید: مأمون به هنگام بازگشت به غسان بن عباد دستور داد که ده هزار - هزار درم از مال فارس به حسن بدهد و صلح را نیز قبول او کرد، همانند مال راپیش حسن بردند که به نزد غسان بن عباد آماده بود، حسن بنشست و آنرا میان سرداران و یاران و اطرافیان و خادمان خویش بخش کرد. و چون مأمون بازمی‌گشت حسن او را بدرقه کرد، سپس سوی قم‌الصلح بازگشت.

احمد بن حسن بن سهل گوید: یاران ما می‌گفتند که حسن بن سهل رقعها نوشت که نام املاک وی در آن بود و آنرا بر سرداران و بر بنی هاشم نثار کرد و هر که رقعهای به دستش افتاد که نام ملکی در آن بود، فرستاد و آنرا گرفت.

از ابوالحسن، علی بن حسین دیر آورده اند که گوید: روزی حسن بن سهل از ام‌جعفر و خردمندی و فهم او با من سخن کرد، آنگاه گفت: «یک روز مأمون که در قم‌الصلح پیش ما آمده بود در بساطهٔ معارجی که برای پوران شده بود پرسید. از حمدونه دختر غضیض پرسید که چه مقدار بر این کار خرج کرده‌ای؟»

حسن گوید: حمدونه گفت: «بیست و پنجهزار هزار خرج کرده‌ام.»

گوید: ام‌جعفر گفت: «کاری نکرده‌ای، من میان سی و پنجهزار تاسی و هفت

هزار هزار درم خرج کرده‌ام.»

گوید: برای وی دو شمع عنبر آماده کرده بودیم.

گوید: شبانگاه مأمون به نزد پوران رفت، دو شمع عنبر را پیش روی وی روشن کردند که دود آن بسیار شد. گفت: «برداریدشان که دود آزارمان می‌کند، شمع

بیارید.»

گوید: آنروزام جعفر صلح را به پوران بخشید.

گوید: بدین سبب صلح به ملکیت من بازگشت، پیش از آن، از آن من بود، روزی حمید طوسی به نزد من آمد و چهار شعر را که ضمن آن ستایش ذوالریاستین گفته بود به من داد که خواندم، بدو گفتم: «آنها بنزد ذوالریاستین می فرستم، عجاله صلح را تیول نومی کنم تا پاداش تو از پیش وی بیاید.» و آنرا تیول وی کردم، آنگاه مأمون آن را به ام جعفر داد که به پوران بخشید.

علی بن حسین گوید: چنان بود که پرده از مقابل حسن بن سهل بر نمی گرفتند و شمع از پیش روی او بر نمی داشتند تا خورشید بر آید که چون می نگریست آنرا ببیند. بدفال بود، خوش داشت وقتی پیش او می روند بگویند: «از خوشی و سرور آمدم» خوش نداشت که به نزد وی از جنازه یا مرگ کسی یاد کنند.

گوید: روزی به نزد وی در آمدم، یکی گفت: «امروز علی بن حسین پسر خویش حسن را به مکتب داد.»

گوید: مرا دعا گفتم و برفتم، در خانه خویش بیست هزار درم یافته ام که بخشیده به حسن بود و حواله ای به مقدار بیست هزار درم.

گوید: حسن از زمین خویش در بصره مقداری به من بخشید که به پنجاه هزار دینار قیمت شد و بغای بزرگ آن را از من گرفت و به زمین خویش افزود.

از ابو حسان زیادی آورده اند که وقتی مأمون به نزد حسن بن فضل بن سهل رفت پس از زفاف با پوران روزی چند به نزد وی بیود، مدت رفتن و برگشتن وی چهل روز بود. به روز پنجشنبه یازده روز رفته از شوال وارد شد.

مجمد بن موسی خوارزمی گوید: مأمون هشت روز مانده از ماه رمضان سوی حسن روان شد که در قم المصلح بود و نه روز مانده از شوال سال دویست و دهم از قم المصلح بازگشت.

بهروز عید فطر این سال حمید بن عبدالحمید درگذشت و عدل کنیزوی  
شعری گفت به این مضمون:

«هر که بهروز فطر خرسند بود

«یا انتظار سرور خویش را داشت

«ما بدان خرسند نبودیم و خدا را ستایش،

«که سرور ما در خاک گور بود.»

در این سال عبدالله بن طاهر مصر را گشود و عبیدالله بن سری از او امان  
خواست.

سخن از اینکه چرا عبدالله بن طاهر  
از رقه به مصر رفت؟ و چگونگی رفتن این  
سری با امان به نزد وی

گویند که وقتی عبدالله بن طاهر از کار نصر بن شیبث عقبی فراغت یافت و وی  
را بنزد مأمون فرستاد، به بغداد، نامه‌های مأمون بدو رسید که دستور می‌داد سوی  
مصر رود. احمد بن مخلد به من گفت که در آنوقت به مصر بودم وقتی عبدالله بن  
طاهر نزدیک شد و به یک منزلی آنجا رسید یکی از سرداران خویش را پیش فرستاد  
که برای اردوگاه وی محلی بجوید که در آنجا اردو زنند. ابن سری به دور خویش  
خندقی زده بود، خبر به ابن سری رسید که آن سردار نزدیک وی رسیده و با کسانی از یاران  
خویش که از او پذیرفتند سوی سرداری رفت که عبدالله بن طاهر او را بچستن محل  
اردوگاه فرستاده بود. سپاه ابن سری با سردار عبدالله و یاران وی که اندک بودند  
مقابل شد و سردار و یارانش عقب نشستند. سردار پیکری سوی عبدالله فرستاد و خبر  
خویش و خبر ابن سری را با وی بگفت که مردان خویش را بر استران نشانند، بر  
هر استردومرد، بالوازم و ابزار. اسبان را یدک کردند و با شتاب ره سپردند تا به سردار

و این سری رسیدند. از عبدالله و یاراتش يك حمله بیشتر نبود که این سری و یاراتش هزیمت شدند و بیشتر یاران وی یعنی این سری در خندق افتادند و کسانی از آنها که از افتادن بروی همدیگر کشته شدند پیش از آن بود که سپاهیان با شمشیر به قتلشان رسانیده بودند.

این سری هزیمت شد و وارد فسطاط شد و برخویش و یاران خویش و کسانی که در آنجا بودند در بیست. عبدالله بن طاهر او را محاصره کرد و این سری دیگر با عبدالله نبرد نکرد تا وقتی که با امان به نزد وی رفت.

از این ذوالقلمین آورده اند که وقتی عبدالله بن طاهر به مصر رسید و این سری مانع ورود او شد یک هزار خادم و خادمه به نزد وی فرستاد که با هر خادم هزار دینار بود در کیسه ای ابریشمین، آنها را هنگام شب فرستاد.

گوید: عبدالله آن گروه را به نزد وی پس فرستاد و بدو نوشت: «اگر هدیه تورا به روز می پذیرفتم به شب نیز می پذیرفتم.» شما مید که به هدیه خویش خوشدل می شوید نزد ایشان باز گرد، سپاهی به سوی شما آریم که تحمل آن نیارید و از آنجا به ذلت بیرونشان می کنیم که حقیر شوند<sup>۱</sup>.

گوید: در این وقت بود که این سری از عبدالله امان خواست و به نزد وی رفت.

ابو السمراء گوید: با امیر عبدالله بن طاهر برون شدیم، به سوی مصر، وقتی ما بین رمله و دمشق رسیدیم، يك بدوی از راه رسید، پیری بود که هنوز از کار نیفتاده بود<sup>۲</sup> بر شتری خاکستری رنگ، به ما سلام گفت، پاسخش گفتیم.

ابو السمراء گوید: من و ابراهیم و اسحاق بن ابراهیم راقمی و اسحاق بن-

۱- بل انتم بیدیتکم تفرحون. ارجع الیهم فلأنتیهم بجنود. لأقبلهم بها ولنخرجهم

منها اذلة و هم صاغرون سوره (نمل) ۲۷ آیه ۳۶-۳۷

۲- به جای نمبر عربی که گوید: نه بقید، یعنی باقیمانده ای داشت. (م).

ای ربعی که با امیر همراه بودیم، اسبها و جامه‌های نکوتر از او داشتیم.

گوید: بدوی در چهره‌های مانگریستن گرفت.

گوید: گفتمش: «ای شیخ، خیره می‌نگری، کسی را میشناسی یا چیزی را ناپسند می‌بینی؟»

گفت: «نه به‌خدا، پیش از این روز شمارا نشناخته‌ام و بدی‌ای در شما نمی‌بینم که ناپسندتان بدانم اما مردی هستم با فراست نکو که کسان را نیک می‌شناسم.»

گوید: به ابواسحاق بن ابی ربعی اشاره کردم و گفتم: «درباره این چه می‌گویی؟»

و او شعری خواند به این مضمون:

«دبیری می‌بینم به کار دبیری زرننگ

» که ادب آموزی عراق بر او نمودار است.

«او را حذر کنه‌است که نشان می‌دهد.

» که در کار قسط بندی خراج

«دانا است و بصیر.»

گوید: آنگاه در اسحاق بن ابراهیم رافعی نگریست و گفت:

«زاهد نمایی که ضمیرش هماهنگ آن نیست

» هدیه‌ها را دوست دارد و با مردان به کار است

«در او ترسی می‌بینم و بخلی

» و طبعی که معلوم می‌دارد وزیر است.»

آنگاه در من نگریست و شعری گفت به این مضمون:

«این ندیم و مونس امیر است

» که از قرب وی مسرور می‌شود.

«پندارم که راوی علم است و اشعار

«که زمانی ندیم است و گاهی قصه گوی.»  
 آنگاه در امیر نگر بست و شعری گفت به این مضمون:  
 «این امیر است که به عطای دست او  
 «امید توان داشت  
 «و در میان کسانی که دیده‌ام  
 «او را همانند نیست  
 «پوششی از جمال و مهابت بر اوست  
 «با چهره‌ای که مژده توفیق می‌دهد  
 «اسلام در آغاز بدو محفوظ ماند  
 «و به وسیله وی نکویی بماند و ناپسندی بمررد  
 «بدانید که عبدالله پسر طاهر  
 «پدر نکو کار و امیر ماست.»

گوید: این سخنان در عبدالله سخت مؤثر افتاد و گفتار پیر را پسندید و دستور داد پانصد دینار به او بدهند و بگفت تا مصاحب وی شود.

حسن بن یحیی فهری گوید: وقتی با عبدالله بن طاهر بودیم مابین سلمیه و حمص بطین شاعر حمصی را بدیدیم که بر راه ایستاد و خطاب به عبدالله بن طاهر شعری خواند به این مضمون:

«مرحبا مرحبا و خوش آمده

«به فرزند صاحب جود

«طاهر بن حسین

«مرحبا مرحبا و خوش آمده

«به فرزند کسی که در دو دعوت

«اثر نمایان داشت

«مرحبا مرحبا و خوش آمده  
 «به آنکس که وقتی آنگاه دو ناحیه بجوش آید  
 «کف وی چونان دریاست  
 «مأمون که خدایش مؤید بدارد  
 «تا وقتی که شما برای وی بجای باشید  
 «باک ندارد که چه شکافی  
 «از کدام سوی آید.  
 «شما که روزگار قدیم  
 «ز آن زریق و مصعب و حسین بودید  
 «سزاوار بود که بسروری برسید  
 «و بر جهانیان برتری گیرید.»  
 عبدالله گفت: «مادرت عزادارت شود تو کیستی؟»  
 گفت: «بطین شاعر حمصی.»  
 گفت: «ای غلام برو ببین چند بیت گفت؟»  
 گفت: «هفت بیت.»

گوید: عبدالله بگفت تا هفت هزار درم بدو دادند یا هفتصد درم و همچنان  
 با عبدالله بود تا وارد مصر و اسکندریه شدند و در اسکندریه در راهی با اسب خویش  
 فرو رفت و آنجا بمرد.

در این سال عبدالله بن طاهر اسکندریه را گشود، به قولی اسکندریه را به  
 سال دویست و یازدهم گشود و آن کسان از مردم اندلس را که بر آن تسلط یافته بودند  
 از آنجا براند.

سخن از کار عبدالله بن طاهر  
و کار اندلسیانی که بر اسکندریه  
تسلط یافته بودند

کسانی چند از مردم مصر به من گفته اند که از دریای روم از جانب اندلس  
کشتیها آمد که گروهی انبوه در آن بود به روزگاری که مردم از آنها به فتنه جروی و  
ابن سری مشغول بودند، کشتیهایشان در اسکندریه لنگر انداخت. در آنوقت سر-  
شان یکی بود به نام ابوحفص وهمچنان آنجا بیبوندند تا عبدالله بن طاهر به مصر آمد.

یونس بن عبدالاعلی به من گفت: «از جانب مشرق جوانی نورس - منظورش  
عبدالله بن طاهر بود - سوی ما آمد به هنگامی که دنیای ما پر از فتنه بود و بر هر ناحیه  
از ولایت تسلط جویی تسلط یافته بود، و مردمان از آنها به محنت بودند، وی دنیا را  
سامان داد، بیگناه را ایمنی داد و بدکار را بهراس افکند و رعیت به اطاعت وی آمد.»  
هم او به نقل از عبدالله بن لهیعه گوید: راوی گوید: ندانم عبدالله آنرا به  
راوی دیگر برده یانه که در کتابها که خوانده ایم، این را یا سخنی همانند این را  
نیافته ایم) خدا را در مشرق سپاهی هست که هر کس از مخلوق بر او طغیان کند،  
آنها را بفرستد که به وسیله آنها از وی انتقام گیرد.

راوی گوید: پاسخنی گفت که معنی آن چنین بود. وقتی عبدالله بن طاهر وارد  
مصر شد کس به نزد اندلسیان و کسانی که به آنها پیوسته بودند فرستاد که اگر به اطاعت  
وی نیایند آماده نبرد باشند.

به من گفتند که آن قوم از او پذیرفتند و به اطاعت آمدند و از او امان خواستند  
که از اسکندریه به یکی از نواحی روم روند که از ولایتهای اسلام نباشد. عبدالله  
براین قرار امانشان داد که از آنجا برفتند و در جزیره ای از جزایر دریا به نام اقریطس  
(کرت) فرود آمدند و آنجا وطن کردند و باقیمانده ای از فرزندانشان تا کنون در

آنجا هستند.

در این سال مردم قم سلطان را خلع کردند و خراج ندادند.

سخن از اینکه چرا مردم قم  
سلطان را خلع کردند؟ و  
سرانجام کارشان در این باب

گوید: سلطان را از آن رو خلع کردند که خراج خویش را بسیار شمردند که خراجشان دوهزار هزار درم بود. مأمون وقتی به هنگام بازگشت از خراسان به آهنگ عراق وارد ری شده بود از خراج آنها مقداری کاسته بود که از پیش بگفتم، مردم قم نیز طمع آوردند که مأمون در کار تخفیف با آنها چنان کند که با مردم ری کرده بود. بدو نوشتند و از او تخفیف خواستند و از گرانی خراج خویش شکایت بردند، اما مأمون آنچه را خواسته بودند نپذیرفت، آنها نیز از پرداخت خودداری کردند

را وی گوید: مأمون علی بن هشام را سوی آنها فرستاد، سپس عجیب بن-عنبه را به کمک وی فرستاد، یکی از سرداران حمید به نام محمد پسر یوسف کح، از خراسان به قوص آمد که بدو نوشت سوی قم رود و همراه علی بن هشام با مردم آنجا نبرد کند.

پس علی با آنها نبرد کرد و بر آنها ظفر یافت، یحیی بن عمران را بکشت و دیوار قم را ویران کرد و از آنجا هفت هزار هزار درم خراج گرفت از آن پس که از دوهزار هزار شکایت می کرده بودند.

در این سال شهریار بمر، وی پسر شروین بود. شاپور پسر شهریار به جایش نشست، مازیار پسر قارن باوی به نزاع برخاست و اسیرش گرفت و بکشت و کوهستان به دست مازیار پسر قارن افتاد.

در این سال بن صالح بن عباس سالار حج شد، وی در آنوقت ولایتدار مکه بود.  
 آنگاه سال دویست و یازدهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که  
 به سال دویست و یازدهم بود

از جمله آن بود که عبدالله بن سری با امان به نزد عبدالله بن طاهر رفت و عبدالله بن طاهر وارد مصر شد، به قولی این به سال دویست و دهم بود.  
 بعضیها گفته اند که این سری به روز شنبه پنج روز مانده از سال دویست و یازدهم بنزد عبدالله بن طاهر رفت، هفت روز مانده از رجب سال دویست و یازدهم او را وارد بغداد کردند و در شهر ابو جعفر جای دادند و عبدالله بن طاهر در مصر به ولایتداری آنجا و دیگر ولایتهای شام و جزیره بماند.  
 طاهر بن خالد غسانی گوید: مأمون زیر یک نامه خویش به عبدالله بن طاهر وقتی که به مصر بود و آنجا را گشوده بود اشعاری نوشت به این مضمون:

«برادرم و مولایم

«کسی که سپاسدار نعمتهای اویم

«هرچه را دوست داری

«به روز گاران بدان دل بسته ام

«و هرچه را خوش نداری

«هرگز بدان رضاتدهم

«خدای بر این شاهد است

«خدای بر این شاهد است

«خدای بر این شاهد است.»